

گزارش حضور نویسندگان ایرانی در انجمن قلم آمریکا (PEN) سال ۱۹۹۹

سایت رسمی جواد مجابی

www.javadmojabi.ir



«پن» آمریکا و نویسندگان ایران

سال ۷۸ بود. نطفهٔ این سفر در خانهٔ خانم سیمین بهبهانی بسته شد. یک روز خانم بهبهانی از من و سپانلو و دولت آبادی دعوت کرد و گفت که بیایید کارت‌تان دارم. ما رفتیم آن‌جا و او خانم جوانی را به ما معرفی کرد که خانم الهام از پن بین المللی شاخهٔ نیویورک آمده و می‌خواهد با شما صحبت کند و من امروز را قرار گذاشتم. الهام، دختر یک پزشک ایرانی بود و در نیویورک منشی رئیس پن نیویورک بود. آشنا شدیم و پرسیدیم: ماجرا چیست؟ او گفت: برای نخستین بار، پن نیویورک می‌خواهد دعوت رسمی از نویسنده‌گان ایرانی بکند و مدت‌ها ست در مورد این دعوت که چه کسانی بیایند از سوی کمیتهٔ ایرانی مشاور پن بحث و تبادل نظر شده و به این نتیجه رسیده‌اند که افرادی از نسل‌های مختلف که نشانگر صدای معاصر ایران باشند به این مراسم دعوت شوند. از شاملو گرفته تا مندنی‌پور که جوان‌ترین باشد. دعوت‌نامه‌ها را هم آورده بود. شاملو به دلیل بیماری نتوانست بیاید. قرار شد که خانم بهبهانی و دولت آبادی و سپانلو و من و شهریار مندنی‌پور یک هفته مهمان پن نیویورک شویم که در برنامه‌های آن‌جا از جمله سخنرانی در انجمن آسیایی و دانشگاه کلمبیا و مراکز دیگر حضور به هم رسانیم. ما گفتیم قبل از آن که دعوت را بپذیریم، شرط‌هایی داریم که شما (خانم الهام) باید به آن‌ها انتقال دهید. ما حاصل این‌که ما چندان علاقه‌ای نداریم به آمریکا بیاییم و در آن‌جا موضوع یک بررسی یا مورد حمایت و از این حرف‌ها که ناشی از تبعیض فرهنگی است، قرار بگیریم. می‌خواهیم چند چیز از آغاز روشن شود: یکی این‌که ما به تساوی فرهنگ‌ها معتقد هستیم. یک نویسندهٔ ایرانی هم‌تراز هر نویسنده‌ای از هر کجاست. بنابراین ما نویسندهٔ جهان اولی و جهان سومی نداریم. دوم این‌که بخشی از برنامه‌ها را ما تعیین می‌کنیم، از جمله دیدار با نویسندگان و بازدید از مراکز فرهنگی را. ما دوست

داریم که با آرتور میلر و ادوارد آلبی و ادوارد سعید و نوآم چامسکی و نویسندگان پیشروی آمریکا دیدار داشته باشیم. اعلام کردند که با شرایط ما موافقت و تأکید کردند که شما به عنوان همتایان فرهنگی به آمریکا دعوت می‌شوید. قرار شد ما برویم. به مندنی‌پور هم خبر دادیم که آماده شود. هر کس بایستی می‌رفت و از کشوری ویزای آمریکا را می‌گرفت. سپانلو داشت می‌رفت فرانسه و از آنجا می‌آمد به آمریکا. سیمین بهبهانی نتوانست بیاید چون درست در همان موقع برنامه‌ای برای بزرگداشت او در سوئد گذاشتند. من به کانادا رفتم و در آنجا شب شعر و چند سخنرانی داشتم و از آنجا به آمریکا رفتم. دولت آبادی در نمایه‌شگاه کتاب فرانکفورت برنامه داشت و از آنجا می‌آمد. این بار خیلی به سختی به ما ویزا دادند.

به رغم دعوت رسمی پن تا آخرین مهلت اذیت عمدی در کار بود. در کانادا، پیش دکتر براهنی رفتم و منزل زرهی. حسن آقا در دانشگاه تورنتو برایم برنامه گذاشته بود و دکتر براهنی آمد و راجع به من و آثارم خیلی دوستانه صحبت کرد. بالاخره در آخرین فرصت وارد نیویورک شدیم. دولت آبادی و مندنی‌پور هم رسیدند و قرار شد فردا در دانشگاه کلمبیا درباره ادبیات داستانی این سالها و مسائل فرهنگی ایران صحبت کنیم. سپانلو روز اول به برنامه نرسید.

عنوان جلسه بود: «صدای ادبیات معاصر ایران». با پرسش‌هایی که مطرح شد در مورد ادبیات جدید ایران به اختصار صحبت کردیم. یادم می‌آید دولت آبادی ضمن حرف‌هایش گفت: ادبیات ما، فریاد مردم ماست که از سوی ما به صورت مکتوب انعکاس پیدا می‌کند. من نیز جمله‌ای از ریتسوس را یاد کردم که به جنبه دیگری از ادبیات اشاره می‌کرد. ریتسوس می‌گوید: ما زمانی حرف‌های خود را فریاد کرده‌ایم و حالا هنگام آن رسیده که به آرامی در صلح با هم صحبت کنیم. اشاره کردم که ادبیات ما تنوع خود را دارد و انعکاس‌های گوناگونش را و در این باره اندکی توضیح دادم. جمعیت زیادی از نویسندگان و محققان ایرانی مقیم آنجا به دانشگاه کلمبیا آمده بودند. در آنجا سؤال‌های را مطرح کردم که چه طور است یک جریان در دو محیط متضاد به صورتی موازی دنبال می‌شود و آن تأکید

روی ادبیات بعد از انقلاب است از سوی دولت خودمان و خارجی‌ها؟ اگرچه فضای سیاسی بعد از انقلاب اهمیت زیادی دارد و نویسندگان با روش و بینش تازه‌ای به میدان آمده‌اند، ولی تأکید بر جوان‌های بعد از انقلاب بیشتر شکل سیاسی دارد تا ادبی. ادبیات چیزی نیست که از تاریخ معینی شروع و به تاریخ معینی ختم شود، استمرار یک جریان تاریخی است. تکه‌تکه کردن آن به منظور روبه‌رو قرار دادن نسل‌ها هدفی است سیاسی که منظورش حذف قبلی‌ها و تثبیت پیش از موعد کنونی‌هاست. به گمان من ادبیات فعلی، ادامه کم‌توان ادبیات پیش از آن است. منتظر فرصت زمانی و شرایط بهتر می‌مانیم تا ادبیات جایگاه شایسته‌اش را در جامعه ما بیابد. شما (اعم از ایرانی یا خارجی) به محض این که به ایران می‌آئید، یا ما را در این جا گیر می‌آورید، دنبال بچه‌های بعد از ۷۸ می‌گردید که بیشتر غرضی خاص را آشکار می‌کند، نه درک فراز و نشیب ادبیات این چند دهه را که در آن همگان کار کرده‌اند، نه فقط جوان‌ها. این که اصرار دارید جوان‌ها را از نسل قبلی جدا کنید، از نظر ما خوش آیند نیست. اگر نگوئیم سؤال انگیز است، شکلی شتاب‌زده و احساسات‌گرا دارد. ما به ادبیات فراتر از اتفاقات نگاه می‌کنیم. اگر انقلاب و جنگ مایه تغییر ادبیات شود، این تغییر فقط در کار جوان‌ها ظاهر نمی‌شود، آن هم با بسته‌بندی‌های حمایتی. در آنجا خانم حورا یاوری، اصرار داشت بگوید بین نگاه جوان‌های این دو دهه با نسل قبل، فرقی هست و خانم شهلا لاهیجی هم همین را می‌گفت.

خانم لاهیجی همراه ما نبود و به دعوت پن هم نیامده بود. ندانستیم به دعوت چه گروهی آنجا حضور داشت و در جلسات شرکت می‌کرد؟ ظاهراً جایزه‌ای هم برای نویسنده جوان همراه ما، در آن جلسه تدارک کرده بودند که با حرف‌های ما صدایش را درنیاوردند. با تجربه‌ای که از دهه سی تا حالا داشتیم، این بازی را می‌فهمیدیم که عده‌ای ادبیات را در موقعیت موش آزمایشگاهی قرار می‌دهند و روی آن مطالعه‌ای که می‌خواهند می‌کنند. انگار بگویند خوب، اقتصاد این کشور را که می‌شناسیم، سیاستش را درمی‌یابیم، حالا بیاییم ادبیات و فرهنگش را هم بشناسیم که بتوان روی آن نقشه شناخته شده برنامه‌ریزی کرد. شاید این پرهیزها و وسوسه‌ها ناشی از رنج آدمی مارگزیده باشد.

دولت‌آبادی و من‌ا‌شاره کردیم که با این نوع برخورد که رنگ‌استعمار فرهنگی دارد، موافق نیستیم. اگرچه نسل جوان دوست دارد که این تمایز وجود داشته باشد و تشخیصی برایش قائل شوند. بدش نمی‌آید که دیگران (از ما بهتران) نیز چون جوان‌ها به نفی آدم‌های پیش از آن‌ها بپردازند، ولی در درازمدت این نسل هم خواهد دانست که این نوعی بازی غیر فرهنگی بوده است. ادبیات یک دوره را با تمامی کوشندگان‌ش می‌شناسند نه با برخی از آنان، آن‌هم با تبلیغات!

بعد از جلسه‌ای که گفتیم، روز بعدش ما در انجمن آسیایی (**Asian Society**) برنامه داشتیم و در آن‌جا با سوزان سانتاک آشنا شدیم. قرار بود که جلسه را او اداره کند و ما پس از چند سؤال و جواب کلی، بخش‌هایی از کارمان را که به انگلیسی ترجمه شده بود، بخوانیم. سانتاک یکی از پژوهشگرها و مقاله‌نویس‌های معروف آمریکا است که در حمایت از جنبش‌های مدرن فرهنگی و اعتراض‌های عدالت‌گرا خاصه در جهان سوم، شهرتی به هم زده. قرار بود که مدت کوتاهی قبل از میزگرد با هم در زمینه گفت و شنود جلسه مشورتی داشته باشیم. او از این‌که ما دیر رسیده بودیم — و به هیچ‌وجه تقصیری نداشتیم — دلخور شد. روی سؤال و جواب‌ها هم با ما توافق نداشت. وقتی میزگرد تشکیل شد، یک سؤال انحرافی کرد که وقت ما و همه را هدر داد.

سؤال طوری طرح شده بود که کل ادبیات ما را زیر سیطره غرب نشان می‌داد. گفت: ما شما را با سینمایتان می‌شناسیم — که البته این یک واقعیت بود — وی در ادامه گفت: رمان‌نویسی از قرن شانزدهم با دن کیشوت شروع شده، شما که رمان‌نویسی را از غرب گرفته‌اید، حالا کجای کار هستید؟ ما ناگزیر شدیم هر کدام با یک تعبیری و از دیدگاهی توضیح دهیم که روایت‌گری و قصه‌نویسی ملت‌ها، تقلید از دیگری نیست، اما تأثیرات متقابل وجود دارد. توضیح دادم که ما نه صد سال پیش کتابی داشتیم به نام جوامع‌الحکایات که آنتولوژی قصه است، یعنی قصه‌های بسیاری به صورت کتبی و شفاهی وجود داشته که عوفی‌گزینه‌ای از آن‌ها فراهم کرده، حدود هزار قصه را. البته فرق بین قصه و داستان و رمان را می‌دانیم، اما این‌طور نیست که روایات فرهنگی ما زیر تأثیر ادبیات غربی باشد.



حالا اگر غرب ادبیات ما را — در همان حد که ما آن‌ها را می‌شناسیم — نمی‌شناسد یا خبردارد و منکر می‌شود ما چه کنیم؟ شاید در بخشی از ادبیات جدیدمان، تکنیک بیانی را از غرب اقتباس کرده باشیم، اما پیش از این‌ها ما رمانس داشته‌ایم، مثل سمک عیار و کتاب‌هایی از این دست. هریک از ما: دولت‌آبادی و سپانلو و مندنی‌پور، تفاوت‌های فرهنگی ما را در روایت و قصه متذکر شدند. به هر حال او از این برخورد خوش نیامد. شاید حس کرد که قیمومتش از دست رفته است. از اواسط سخنرانی بلند شد و رفت. نوبت به اصل برنامه رسید. هر کدام از ما به وسیلهٔ یک نویسندهٔ ایرانی که به انگلیسی مسلط بود (مثل خانم آذر نفیسی و آقای حمید دباشی) معرفی می‌شدیم. بعد بخشی از اثر خود را به فارسی می‌خواندیم. آن‌گاه یک نویسندهٔ آمریکایی، کل اثر ترجمه شده را می‌خواند. من بخشی از «ضیافت کوسه‌ها» را به فارسی خواندم و خانمی (شاید کینرلی) کل داستان را به انگلیسی خواند. دولت‌آبادی یک مقدار از «پایان جغد» را خواند و دباشی اصل متن را به انگلیسی خواند. از شهریار مندنی‌پور هم یک قصه خوانده شد. سپانلو بخشی از شعرش را خواند و ترجمه‌اش هم اجرا شد. چند جلسهٔ دیگر هم داشتیم. در جلسه‌ای که به مناسبت حقوق بشر و نویسندگان دنیا داشتیم، یک خانم نویسندهٔ یهودی یقهٔ ما را گرفته بود که شما چرا به عنوان نویسنده برای یهودی‌هایی که آن ایام در شیراز دستگیر شده‌اند، اعلامیه نداده‌اید. این قضایای حقوق بشری هم پوست خربزه‌ای است که زیرپای هرایرانی به هر مناسبت می‌اندازند. گفتیم: آن‌ها به اتهام سیاسی دستگیر شده‌اند، نه امور فرهنگی و ابراز عقاید. هنوز هم محاکمه نشده‌اند که کسی بخواهد یا بتواند اعلامیه بدهد. او گفت: شما که می‌دانید این قوانین و دادگاه‌ها ناعادلانه‌اند. گفتیم به هر حال دادگاه‌های هر کشور طبق قوانین جاری‌شان حکم می‌دهند. اگر اعتراضی به قوانین هست، راهش اعلامیه دادن نیست. یک بحث حقوقی است و مال اهلش. وقتی دیدیم آن خانم دست‌بردار نیست، به او گفته شد انگار شما ما را با رئیس قوهٔ قضائیه اشتباه گرفته‌اید. ما نویسنده هستیم و همین. نویسندگان هر کشور مستقل از حکومت‌شان هستند و مستقل از شما و جریان‌های سیاسی روز. جالب این بود که تمامی اعضای جلسه مرعوب

مزخرف‌گوئی‌های این خانم هیاهوگر بودند. می‌شد شانتاژ صهیونیست‌ها را آن‌جا عیان دید. این تنها مورد نبود، بلکه اقتدار آن‌ها را در پن و حقوق بشر و مراکز مهم فرهنگی شاهد بودیم و از حمایت پشت پرده آن‌ها که چگونه بخشی از بودجه این‌ها از سوی آدم‌های خاص مثل جامعه مدنی سروژ داده می‌شود، آگاه شدیم. البته در هر مورد با نزاکتی چشم‌گیر یا سخگوی این نوع برخوردها بودیم. چند مورد از این دست نشان داد که قضایای دموکراسی خوب است، اما برای خودشان و به نفع آن‌ها. تبعیض فرهنگی در جان آن‌هاست، تا کی در رود.

در همان سفر، فرصت پیدا شد که با خانم فراز سیس فیتز جرال — دیدار کنیم که بعد قرار بود رئیس پن شود و آن موقع هنوز پستش را تحویل نگرفته بود. آن خانم کسی بود که جایزه پولیتزر را بابت مقاله‌ای درباره ایران زمان شاه گرفته بود که گویا در تغییر نظر سیاستمداران آمریکائی نسبت به آن رژیم مؤثر بوده است. با دولت‌آبادی و دباشی و خانم مظفری وارد خانه‌اش شدیم. مینیاتورهای ایرانی را دیدیم و خط میرعماد و همین‌طور آثار ارزشمند چینی و هندی. پرسیدم: این مینیاتور و خط نادر گرانبها را از کجا یافته؟ گفت: این‌ها را دوست من — دکتر سیروس غنی — به من هدیه کرده. نشستیم و یک مقدار راجع به ادبیات معاصر ایران حرف زدیم و گله خودمان را از این که غرب به ادبیاتی که به انگلیسی، فرانسه و آلمانی نوشته نشده، علاقه‌ای نشان نمی‌دهد، در حالی که در ایران، بسیاری از کتاب‌های ملل مختلف ترجمه می‌شود. گفت: همین‌طور است. این‌جا ظرفیت ادبی و هنری ایران را نمی‌شناسند. اگر روزی رئیس پن شدم، سعی می‌کنم راجع به این قضیه حساسیت بیشتری داشته باشم.

یک روز هم ما در مرکز پن نیویورک به دعوت آن‌ها با ده دوازده ناشر بزرگ آمریکایی دیدار داشتیم.

این ملاقات جزو خواست‌های ما بود تا مسأله ترجمه آثار ایرانی به انگلیسی را با آن‌ها مطرح کنیم. آن‌ها گفتند که ما — این ده دوازده نفری که این‌جا هستیم — در واقع فشرده شده صد تا نشر هستیم.



یعنی نشرهای کوچک در هم ادغام شده‌اند و تبدیل شده‌اند به تراست‌های انتشاراتی. ما ده‌ها شعبه و زیرمجموعه داریم و ادبیات آمریکا و در نهایت سلیقه و باورهای عمومی را هدایت می‌کنیم. پس از شنیدن قضیه بی‌مهری به ادبیات آسیائی، آب پاکی را روی دست ما ریختند و گفتند: ما نه تنها آثار ایرانی یا مصری یا ترکی را ترجمه و منتشر نمی‌کنیم، بلکه حتی برای آثار اروپایی هم ارزش چندانی قائل نیستیم. دوره مؤلف‌محوری، آن دوره‌ای که نویسندگان کار خوب می‌نوشتند و ناشران تحت تأثیر قرار می‌گرفتند، گذشته و الان این ناشران هستند که خط مشی مشخص می‌کنند و به افکار عمومی جهت می‌دهند. این ماییم که تصمیم می‌گیریم چه چیزی به خورد مردم بدهیم و چنین قدرتی را هم داریم. پرسیدیم: شما میانگین ذوق عمومی را چه طور تعیین می‌کنید؟ گفتند: که در حول و حوش آن‌چه در سریال‌های تلویزیون می‌گذرد، به خلاق خوراک می‌دهیم. البته در این مملکت عده‌ای آزاد هستند که آثار نویسندگان معروف یا پیشروان اصیل را هم چاپ کنند، ولی این کتاب‌ها تیراژ چندانی ندارند یا جز در موارد معدود وارد خط تولید تجاری نمی‌شوند. کتاب‌هایی که ما می‌پسندیم، وارد خط زنجیره میلیونی می‌شوند یا ترتیبی می‌دهیم که بشوند. وقتی که در کمال نومییدی جلسه را ترک گفتیم، یکی از آن ناشران آمد پیش ما و گفت: من جزو این تراست‌ها نیستم و انتشارات کوچکی دارم و می‌خواهم با شما درباره ترجمه و چاپ آثار مرا صراحتاً صحبت کنم. آدرس خودش را داد و رفت. چند روز بعد به دفترش رفتیم. دفتر کوچکی در خیابانی مهجور. در آن جا گفت که من یک ناشر کوچک هستم و مثل شما دیوانه‌ام. هنوز به اصول و ارزش‌های ادبیات مترقی کشورهای جهان علاقه‌مندم. طی کار انتشاراتی‌ام به هر صورت ادبیات بیست و چند کشور کوچک را معرفی کرده‌ام. اگر شما آثار خودتان را با ترجمه‌های خوب به من بسپارید، سعی می‌کنم آثار شما را منتشر کنم که گفتیم مشکل اصلی پیدا کردن مترجم درجه یک و برگرداندن این کارها به زبان رایج انگلیسی است. سال‌ها بود که خود پن برای ترجمه اشعار و قصه‌های ایرانی برای آمریکایی‌ها دچار این مشکل بود که مترجم دو زبانه خوب پیدا نمی‌کرد. سراغش را از ما می‌گرفتند. در دیداری که از سوی پن با یک

میلیاردر آمریکایی فرهنگ دو ست برقرار شد، ضمن ابراز علاقه به مناسبات فرهنگی از ما مشورت خواست که چه کمکی می‌تواند به فرهنگ ایران بکند؟ صحبت کردیم، که این جا فرهنگ ما را نمی‌شناهند. یکی از راه‌ها مطالعه آثار ایران است. گفت: مؤسسه‌اش می‌تواند و دو ست هزینه ترجمه آثار ادبی و هنری ایران را پردازد که ما خام نشدیم و از همان موقع معلوم بود که پیشنهادش جزو تعارفات دیپلماتیک است. البته ما هم چنین توقعی نداشتیم. به ناشران آمریکایی هم گفته بودیم ما هیچ‌گونه علاقه‌ای نداریم که خودمان را به شما معرفی کنیم یا آثار خودمان را به انگلیسی و فرانسه و آلمانی نشر بدهیم و این برای ما اهمیتی ندارد. اما یک مسأله هست: چه طور است ناشران ایرانی با آن بودجه ضعیف این همه علاقه‌مند و کنجکاو که ادبیات جهان را معرفی کنند، اما شما با این همه امکانات، کنجکاو تان برای شناختن ملل دیگر به صفر رسیده؟ جز خودتان نمی‌خواهید هیچ‌کس را بشناسید؟! ما برای مردم خودمان می‌نویسیم. همین برای ما کافی است، خواه شما آثار ما را ترجمه کنید یا نکنید، اما شما با ترجمه نکردن شعرهای ما و نوشته‌های ما ملت خودتان را از خواندن شعرها و داستان‌های عالی محروم کرده‌اید. اگر قرار است بین فرهنگ‌ها گفت و گویی بشود، صداقت و هم‌ترازی جزو اصول اولیه است. نمی‌شود عده‌ای امتیاز زیادی بدهند و طرف مقابل هیچ کوششی برای این ارتباط انجام ندهد.

به هر حال آن یک هفته تمام شد و ما با دوستان ایرانی که می‌خواستند یک آنتولوژی قصه و شعر به هزینه پن‌منتشر کنند، صحبت کردیم. تدارکاتی انجام شد. آن چه به عهده ما بود، انجام دادیم. بعدها کتاب ناقصی چاپ شد که از انحصارگری دوستان ایرانی ما حکایت داشت. چندی پیش باز هم نامه‌ای از طرف این‌ها آمده بود که شما قصه‌های تازه‌ای را به ما معرفی کنید که بدهیم دانشگاه کلمبیا ترجمه کند. این نوع پیشنهادها تکراری و بی‌فایده به نظر می‌رسد. تاحدی از بنیاد فکری آن آدم‌ها و مؤسسات آگاه هستیم. چیزی که برایشان اهمیت ندارد، فرهنگ و هنر و ادبیات است و همه چیز را از منظر سیاست می‌بینند، همان طور که در این جا مدیران فرهنگی و هنر، ادبیات را از منظر سیاست



می‌بینند. تا موقعی که خود فرهنگ، زیرمجموعهٔ سیاست‌بازی با شد، آش همین آش است و کاسه همین کاسه.

آن‌جا سانسور در حد دیگری مطرح است. ظریف و نامرئی عمل می‌کند. مثلاً ما توی نیویورک تایمز که بودیم، خانمی که با ما مصاحبه می‌کرد، وقتی دید نمی‌تواند از ما حرف‌هایی علیه دولت ایران در آورد، وقتی که دید ما به آدم‌هایی مثل چامسکی و ادوارد سعید استناد می‌کنیم، هردود کشید که چامسکی از فضای آزاد سوء استفاده کرد. ما به‌اش تریبون دادیم و حالا تریبون را ازش گرفته‌ایم.

در گزارش کار نهائی که من با مشورت دوستانم راجع به سفر نیویورک برای انجمن قلم نوشتم، از رفتار خانم سانتاک و آن بانوی نویسندهٔ یهودی انتقاد کردم و در مقابل رفتار بزرگوارانه و فرهنگی آرتور میلر و ادوارد آلبی و دیگران را ستودم. پس از چند ماه، خانم مظفری از سوی پن به من تلفن زد که در این گزارش کوتاه اگر ممکن است یک تجدید نظر دیپلماتیک بکنید! چون مصلحت نیست که از سانتاک و آن خانم در گزارش چاپ شدهٔ پن چنین انتقاد صریحی بیاید. گفتم: من این کار را نمی‌کنم. این نظر همهٔ ماست و انعکاس برداشت جمعی از ایرانیان حاضر در جلسهٔ انجمن آسیائی. این نمی‌شود که در گزارش فقط تعریف‌ها بیاید و انتقادها سانسور بشود. عجب رفتاری شده‌ایم که همه‌جا سانسور می‌شویم، حتا در پن نیویورک. دوستانه به آن خانم گفتم: اگر آن یک صفحه عیناً در گزارش رسمی پن نیاید، من این حرف‌ها را جای دیگر منعکس می‌کنم. در رسانه‌های خودمان و جایی مثل بی.بی.سی از نظر انعکاس خارجی‌اش. البته گزارش آن‌ها هنوز که هنوز است به دست ما نرسیده، اما گوش ما از این حرف‌ها پراست. خوشحالم که ما سه چهار نفر در این سفر در هیچ شرایطی حرف خودمان را قورت ندادیم.

آن موقع آرتور میلر در نیویورک نبود. لطف کرد، سوار هواپیما شد با خانمش از شهر دیگری به استودیوی خودش در نیویورک آمد. مردی خوش‌سیما، بلندقد و تنومند با رفتاری مطبوع که دوستی و فاصلهٔ احترام‌انگیزی را با هم القا می‌کرد. دیدار دوستانه‌ای داشتیم و از کوشش‌هایی که آرتور میلر



در دفاع از حقوق نویسندگان زندانی و آزار دیده در سراسر جهان داشته، تشکر کردیم. موارد زیادی بوده که آرتور میلر از نویسندگان زندانی و زندانیان سیاسی و روشنفکران تحت تعقیب دفاع کرده و پای اعلامیه‌های اعتراضی امضا گذاشته. به او گفتیم که در ایران مثل خیلی جاهای دنیا شما را خوب می‌شناسند. نمایه‌هایتان در ایران اجرا شده، مخصوصاً «نگاهی از پل» و «مرگ دستفروش» چندین بار اجرا شده. دولت‌آبادی گفت که من در «مرگ دستفروش» ایفای نقش کرده‌ام. میلر ابراز خوشحالی کرد که یک نویسنده مشهور بازیگر اثرش بوده است. گفت: من با بعضی از نویسندگان ایرانی آشنا بوده‌ام. از شاملو و براهنی اسم برد. در این نویسنده بزرگ رفتار مهربان و متین و فروتنی فرهنگی عظیمی بود که حیرت‌آور بود و همه ما را تحت تأثیر قرار داد. در آن سن (نزدیک هشتاد) بلند شده بود و از شهری دیگر برای دیدار ما آمده بود و با گشاده‌رویی حرف‌های ما را گوش داد. کمی راجع به کارهای خودش صحبت کرد، اما بیشتر علاقه‌مند بود بداند در ایران تئاتر و ادبیات در چه وضعی است. آیا ما از لحاظ شغلی مشکلی داریم یا نه. در نهایت گفت: یکی از کارهای من الان روی صحنه است و دوست دارم که شما را به نمایشم دعوت کنم که متأسفانه ما وقت نداشتیم برویم. عکس یادگاری هم با هم گرفتیم. خانم بعدی‌اش که خلاف مرلین مونرو بر و روئی نداشت، زنی کوچک‌اندام و فرزند بود. او عکاس مشهوری است که در دهه سی به ایران آمده و عکس‌های مستند او از وضع اجتماعی ایران سندهای گران‌بهای است که از نگاه تیزبین یک هنرمند ثبت شده.

روز بعدش در مرکز پن با ادوارد آلبی رو به رو شدیم. آلبی آمد گرم و خودمانی در رفتار و گفتار. مثل هنرمندهای چپ دهه پنجاه ما بود، با همان هیجان و ایمان به کار و به مردم. وقتی شروع کرد به صحبت کردن، بی‌اختیار کاغذ و قلم برداشتم و شروع کردم به نوشتن، در حالی که در طول این سفر بنا نداشتم حرف‌ها را یادداشت کنم. وسط جلسه، آلبی گفت: چرا سؤالی نمی‌کنید و می‌نویسید؟ گفتم: من مدت‌ها روزنامه‌نگار بوده‌ام و نمی‌دانم چرا ناگهان احساس کردم که گفت و گوهای این جلسه را بنویسم. گفت: کسی که حتماً مدتی کوتاه روزنامه‌نگاری کرده باشد، این عادت از سرش بیرون

نمی‌رود. راجع به آثار خودش صحبت کرد و گفت که آثار من همیشه با مشکل اجرا رو به رو بوده است. موقعی که جزو آوانگاردها بودیم برای اجرای کارهامان مشکل داشتیم. باید خودمان پول می‌گذاشتیم و کاری روی صحنه می‌بردیم. حالا هم که آدم مشهوری هستیم، باز هم گاهی با این مشکل رو به رو می‌شویم. مندنی‌پور پرسید: شما که نسبت به نسل پیشین یک هنرمند عاصی بودید، حالا که پیر شده‌اید، جوان‌ها نسبت به شما چه نظری دارند؟ آلبی گفت که ما اصلاً این‌طور به ادبیات نگاه نمی‌کنیم و معتقدیم ادبیات سلسله مراتب ندارد و نسل قبلی و نسل میانی و نسل بعدی که طبق سال‌های فعالیت و نظر منتقدان روزنامه‌ها، این‌طور تقسیم‌بندی می‌شوند، برای ما معنایی ندارد. همه ما کنار هم داریم آثاری را عرضه می‌کنیم و در یک تقسیم‌بندی افقی. مهم این است که چه کسی کار درخشانی انجام می‌دهد. این‌که در چه سنی و متعلق به چه گروه سنی یا مکتبی است، دیگر در اینجا کهنه شده. بعد، راجع به سانسور صحبت کردیم و او گفت این‌جا هم متأسفانه سانسور هست، اما نادیدنی است. به جای حذف فیزیکی، اقدام به حذف فرهنگی می‌کنند. آدم مخالف‌خوان را از عرصه اجتماع مغزشوئی شده می‌رانند. سانسور به این شکل است که شما وقتی موافق جریان‌های جاری کار نکنید، با موانعی رو به رو می‌شوید که نادیدنی است، اما در عمل شما از کار خود باز می‌مانید یا برای عرضه آثار خود با مشکل مواجه می‌شوید. آلبی را خیلی شبیه نویسندگان سیاسی ایرانی یافتیم؛ خوش‌فکر و معترض بود و صمیمانه از تجربیات هنری‌اش سخن گفت. به نکته‌ای جالب در خلاقیت متن اشاره کرد: ارزش کار نوشتن در این است که تو از کار خود لذت ببری و دچار حیرت شوی. من غالباً از نوشته‌های خودم به حیرت درمی‌آیم و این بزرگ‌ترین لذت را به من می‌دهد. برای این‌که حین نوشتن در عمق‌یابی ذهنم به چیزهایی رسیده‌ام که قبلاً از آنها خبر نداشتم. طرحی داشتم که اندیشه‌شیده و کامل کرده‌ام، اما موقع نوشتن، تغییر شکل پیدا کرده و تبدیل به چیز دیگری می‌شود. مثالی آورد: می‌خواستم راجع به سیاه‌پوستی بنویسم که تصادف کرده بود و پشت در بیمارستان آن‌قدر راهش نداده بودند که مرده بود. پزشکان سر جنازه‌اش حاضر شده بودند. می‌خواستیم به تبعیض

نژادی و به بی‌احترامی به زندگی آدم‌ها اشاره کنم، اما نمایشنامه این‌طور شروع شد که مقداری خون کف سالن بیمارستان ریخته شده، پزشکان سفیدپوش دور آن جمع شده‌اند. کار کلاً چیز دیگری شد. خلاصه‌ای از حرف‌هایی را که آن‌جا در جریان بود، بعدها در مجله کارنامه چاپ کردم.

گزارشی به انجمن قلم نیویورک

با احترام

من و دوستانم (دولت‌آبادی، سپانلو و مندنی‌پور) به دعوت پن نیویورک، مدت یک هفته در جلسات عمومی و خصوصی با نمایندگان پن، ناشران و نویسندگان و اهل فرهنگ و هنر آمریکا دیدار و گفت‌وگو داشتیم. پاره‌ای از این جلسات عمومی بیشتر شکل اداری و تشریفاتی داشت و گاهی بعضی از سروران اهل قلم، ما نویسندگان مستقل را با اهل سیاست و قضا اشتباه می‌گرفتند، مثل خانم آزی که لازم بود برای چندمین بار توضیح دهیم که ما نویسنده‌ایم و بیشتر با این هدف به ایالات متحده آمده‌ایم که از فرهنگ معاصر سخن بگوئیم و تصویری کلی، اما روشن از وضع ادب و هنر در این چند دهه عرضه کنیم و متقابلاً از نزدیک شاهد تحولات هنری و ادبی آمریکا در آخرین روزهای قرن بیستم باشیم.

ناشران آمریکائی بر این حقیقت تأکید کردند که فرهنگ آمریکای معاصر از شناخت فرهنگ‌های دیگر حتی اروپائی بی‌نیاز است و مردم بیشتر تحت تأثیر تلویزیون و رسانه‌های جمعی به ادبیات آمریکائی تجاری توجه دارند.

دیدار با آرتور میلر، ادوارد البی، سوزان سانتاک، فرانسیس فیتز جرال و نویسندگان دیگر موقعیتی برای تفاهم فرهنگی فراهم آورد. با این تفاوت که آرتور میلر و البی و فیتز جرال با تکیه بر مشخصه‌های مشترک انسانی بین فرهنگ‌ها، این تبادل فکر و گفت‌وگوی فرهنگی بین اهل نظر را شکلی جذاب و مطبوع بخشیدند؛ به خصوص آرتور میلر با سابقه سی ساله‌اش در حمایت معنوی از



نویسندگان آزاداندیش ایران و جهان شأن والائی در ذهن ما دارد. برعکس، خانم سانتاک که ادره یکی از مهم ترین جلسات عمومی را به عهده داشت، با خودمحوری و طرح نادرست مسائل فرهنگی، یک جلسه فرهنگی را از اثر انداخت و با بحث های جهت دار به بیراهه کشاند. در مجموع، این دیدار بی تعارف معمول در این نوع ارتباطات، برای ما - و امیدوارم برای نویسندگان پن - مفید بود.

مدیران پن، نویسندگان و هنرمندان و ناشران تصویر دقیقی از وضعیت ادبیات معاصر آمریکا را آن طور که هست صادقانه ترسیم کردند و بدون تردید، دیدار ما از نیویورک که پایتخت هنر مدرن و پیشتاز جهان است، ما را در شناخت بیشتر این فرهنگ و طیف ارزش های متفاوت آن یاری داده است.

با تشکر از دعوت پن که فرصت مغتنمی برای شناخت مسائل فرهنگی به دور از غوغای سیاست زدگی پدید آورد، این امید را در دل داریم که نویسندگان و اهل فرهنگ ایالات متحده نیز با دیدار از ایران، با تصویر واقعی نسل امروز که با سرافرازی و حفظ گوهر فرهنگی خود به سوی آزادی و دموکراسی و توسعه در فضائی که شایسته انسان هزاره سوم است می روند، آشنا تر شوند.

نیویورک، ۱۳۸۷؛ نوامبر ۱۹۹۹، جواد مجابی

گزارش محمدعلی سپانلو

انجمن قلم آمریکا

دوستان و همکاران عزیز

از این که با هدف تفاهم فرهنگی بین ملت ها، انجمن قلم آمریکا از شش نویسنده و شاعر ایرانی دعوت به عمل آورد، تشکر می کنیم. از این جمع متأسفانه خانم سیمین بهبهانی به خاطر هم زمان بودن جلسات بزرگداشت ایشان در سوئد و آقای احمد شاملو به علت بیماری نتوانستند در این سفر شرکت کنند و ما (محمود دولت آبادی، محمدعلی سپانلو، جواد مجابی و شهریار مندنی پور) از ۳ اکتبر تا ۷



نوامبر طی ملاقات‌ها و گفت و گوهای فرهنگی با نویسندگان و ناشران آمریکائی فرصتی یافتیم که نظریات مان را در زمینه بسط روابط فرهنگی میان اهل قلم دو ملت و نیز چشم‌اندازی از تحولات بیست ساله ادبی و هنری کشورمان به همکاران خود ارائه دهیم و متقابلاً از نظرات آنان آگاه شویم. ملاقات با نویسندگان نامدار آمریکا میلر، البی، سانتاک، فیتز جرالده، رئیس دبیران انجمن قلم نیویورک و اساتید دانشگاه کلمبیا برای ما مغتنم بود.

امیدواریم همچنان که در گفت و گوهای تفاهم‌آمیز ما مطرح شد، این‌گونه روابط فرهنگی بین اهل قلم همه کشورهای بتواند در آستانه هزاره سوم، کنش خاص خود را در جهت درک همگانی بیشتر، احترام متقابل و دفاع از آزادی و صلح و زیبایی بین مردم کشورهای گوناگون ایفا کند.

اما گزارش مختصر این سفر میمنت اثر، به روایت صمصام کشفی (شاعر و روزنامه‌نگار) مقیم آمریکا که در «شهروند» نیز چاپ شده:

کنفرانس صدای ادبیات ایران، نیویورک اول نوامبر ۱۹۹۹

انجمن قلم آمریکا مرکز نیویورک، ده روز مهمان دار چهار تن از نویسندگان صاحب‌نام ایران بود. محمود دولت‌آبادی، محمدعلی سپانلو، دکتر جواد مجابی و شهریار مندنی‌پور از ایران آمده بودند تا مختصری از ادبیات امروز ایران بگویند. به قول جواد مجابی آمده بودند تا با زبان عشق سخن بگویند. (اشاره به یادداشت کوتاهی که من نوشته بودم با ترجمه دکتر براهنی به نام «ما با زبان مهر سخن می‌گوئیم.» و این متن روز اول در دانشگاه کلمبیا خوانده و تکثیر شد.) برنامه روز دوم دیدار نویسندگان میهن‌مان از آمریکا، کنفرانسی بود با عنوان «صدای ادبیات ایران» که به همت انجمن قلم آمریکا، بخش خاورمیانه و زبان‌های آسیائی دانشگاه کلمبیا و انجمن آسیائی نیویورک، دوشنبه شب اول نوامبر ۱۹۹۹ در سالن این انجمن در منهتن نیویورک برگزار شد.

جلسه را لیندن چوبین از انجمن آسیا و مایکل روبرتز از کانون قلم آمریکا با خوشامدگویی به حاضرین آغاز کردند. سپس خانم آذر نفیسی که به عنوان منتقد ادبی معرفی شد، معرفی بسیار کوتاه، ناقص و نار سائی از نویسنده‌گان ایرانی ارائه داد. آن گاه، سوزان سانتک، یکی از نویسندگان معروف آمریکا مسئولیت پانل را به عهده گرفت. گرچه سوزان سانتک در جامعه ادبی آمریکا به طرفداری از جهان به اصطلاح سوم شناخته شده و خود را از معدود کسانی می‌داند که در ادبیات جهان صاحب نظر است، با غروری بی جا، گویی که همه ادبیات جهان را تنها از آن خود می‌داند و نوع غیر غربی آن زائده‌ای است نابجا که باید بی‌اعتنا از آن گذشت، باب سخن را چنین گشود که ما در این جا از سینمای ایران مخصوصاً سینمای سال‌های اخیر اطلاع کافی داریم، اما از ادبیات ایران زیاد نمی‌دانیم. ادبیات، زمینه‌های مختلفی دارد. ما از نحوه کارکرد شما در زمینه‌های مختلف ادبی تقریباً بی‌خبریم. سینما به خاطر زیر نویس، خیلی از مشکلات ما را حل می‌کند. بگذارید از رمان شروع کنیم. نویسنده اید آل، نویسنده‌ای است بدون مرز. در نوشته‌هایش مرزی نیست که خود را از بقیه جهان جدا کند، اما می‌دانیم که چه خواهیم چه نخواهیم، مرزها وجود دارند و مرزها جدائی می‌آورند. در بعضی جاها، رمان دیگر سنت شده است، مثل اروپا. در ایران هم آیا مثل اروپا رمان یک سنت است؟ هر کدام که مایلید به این سؤال پاسخ دهید.

با این شروع ناسازگار، خواهید دید که تمام تلاش نویسندگان مهمان صرف این شد که بی آن که اصطکاکی بیافرینند، حرف خود را بزنند. این شروع و این تلاش و عدم تسلط مترجم باعث شد که بحث‌های جلسه از انسجامی بایسته دور شود.

سپانلو داوطلب پاسخ شد. چنین گفت: در ادبیات ما، داستان‌های منظوم سابقه‌ای طولانی دارد. شاهنامه و منظومه‌های معروفی از نظامی، شب‌های دراز قوم ایرانی را پر می‌کرده‌اند. این نوع از ادبیات در شکل شفاهی معمول‌تر بود. در ادبیات جدید ایران، سعی شد شکل کتبی بر ادبیات شفاهی غلبه

کند. با شروع این تلاش، دو شاخهٔ رمان سیاسی و تاریخی در ایران آغاز شد. در قرن اخیر، نویسندگان جوان ما سعی در رسیدن به سبکی جدید دارند. بیشتر هم تلاش آنان در رسیدن به رمان ایرانی است. سوزان ساتتک پرسید: چه تفاوتی است بین رمان ایرانی و غیرایرانی؟ مثلاً وقتی نجیب محفوظ را می‌خوانیم حس می‌کنیم یک کار جهانی می‌خوانیم. آیا حس خاصی است که یک رمان را ایرانی می‌کند؟

دولت‌آبادی یا سخ داد: رمان به معنایی که خود ما داریم، همان داستان است و این، هیچ تفاوتی با داستانی که در ایرلند و یا جای دیگر وجود دارد، ندارد. این که دوست دانش‌سور من، آقای سپانلو می‌گوید ما سعی به احداث یک سبک ایرانی داریم، منظورش این است که رمان ایرانی پیراسته شود از آن چه خارج از ایران کسب کرده است. نکتهٔ دیگر خلاقیتی است که به روح ایرانی نزدیک‌تر است. این کاری است که نویسندگان آمریکائی خوب انجام داده‌اند. مثلاً فاکنر یک روح آمریکائی است و به همین اعتبار است که ما می‌توانیم بپذیریم آن‌ها را چون با روح جهان یکی می‌شود. هیچ ادبیات حقیقی نیست که انسانی نباشد. ما سعی بر ایرانی کردن داستان نداریم. هدف، همان‌گونه که گفته شد این است که به رمان روح ایرانی بدهیم.

خانم سانتک گفت: ما با روش‌های مختلف راحت هستیم. من حدس می‌زنم به دلایل بیشتری نیاز داریم تا چیزی جدا از آن چه در همه جا رایج است به وجود بیاوریم. ادبیات، چندصدائی است. همین‌گوی، همان قدر آمریکائی است که فاکنر. شنیده‌ام شما در ایران شنونده‌های بسیاری دارید. اگر آثارتان منتشر شود — ایران مثل آمریکا نیست که ادبیات طرفدار جدی ندارد. چندی قبل یک نویسندهٔ روسی به من می‌گفت ما قبل از فروپاشی شوروی بیشتر خواننده داشتیم، در حالی که الان آثارمان بیشتر چاپ می‌شود. مخاطبان شما چگونه فکر می‌کنند؟

در ادامهٔ این بحث، جواد مجابی گفت که در ایران بعد از انقلاب، نیاز به طرح مسائل جدی احساس شد. پیش از انقلاب، داستان کوتاه و شعر مقبول بود، اما در سال‌های پس از ۷۸ مفاهیم و مسائل



اجتماعی در ابعاد وسیعی مطرح شد. داستان‌نویس باید چندجانبه می‌نگریست. ما از محیطی ساده به دنیای نامحدودی پرتاب شده بودیم. ترسیم این دنیا نیاز به چندصدائی بودن داشت. نویسنده هم‌زمان به پیرامون و به درون خود باید نگاه می‌کرد. به نظر من این مکانیزم همه‌جا هست، ولی با توجه به موقعیت نویسنده‌ها بینش آن‌ها شکل‌های مختلف پیدا می‌کند. هرچند وقایع در بعد مادی اتفاق می‌افتد، اما در سطح و عمق رمان به معرفتی خاص می‌رسیم. مجابی در ادامهٔ صحبت‌هایش اشاره‌ای کوتاه و گذرا به کارهای خود کرد.

خانم سانتک رو به شهریارمندی پور گفت: من شنیده‌ام که شما سردبیر یک مجله ادبی به نام «عصر پنجشنبه» هستید. من قبل از آن که پاسخ شما را در موضوع مورد بحث بشنوم، مایلم که از آن نشریه بگوئید.

مندی پور گفت: من مایلم پیرامون داستان در ایران صحبت کنم و ادامه داد که منظومه‌های ما شاید مثل رمانس‌های غربی باشند. ما یک دوره رمانی را در قرون ۸ و ۹ طی کرده‌ایم. ما داستان کوتاه و هم داستان بلند را از غرب وارد نکرده‌ایم، کما این که در ادبیات ایرانی شگرد و پیش شگرد داریم. در شاهنامه نوعی پلات ارسطویی و نوعی پلات رئالیستی داریم. رمان ایرانی ادامهٔ منطقی ادبیات فارسی است. — در این‌جا خانم مترجم سخن او را قطع کرد و از مندی پور خواست که در مورد مجلهٔ «عصر پنجشنبه» توضیح دهد. —

(اجازه بدهید که پرانتز باز کنم و بگویم اگرچه کار گزار شگر، قضاوت و تحلیل نیست، اما نمی‌توانم طاقت بیاورم و ناگفته بگذارم این را، همین‌جا وسط گزارشم که خانمی که نقش مترجم را بازی می‌کرد، در برقراری دیالوگ‌ها، معادل‌یابی واژه‌ها و مفاهیم و هم ارتباط بین نویسندگان ما با نویسندهٔ آمریکائی بسیار ضعیف و ناموفق بود. او با این که به عنوان ناقد ادبی و آگاه به ادبیات ایران معرفی شد، به نظر می‌رسید که از ادبیات ایران بسیار کم‌اطلاع است و رموز ترجمهٔ زنده را نمی‌داند. بسیار اتفاق افتاد که حرف‌های نویسنده‌گان ایرانی را به شکلی نازل به طرف آمریکائی می‌رساند. بدتر از آن حنا

گاهی رفتارش برای من تماشاچی تحقیرآمیز می نمود. مثلاً وقتی که خانم سانتک از نویسندگان ما در مورد پرسشونده بودن آثارشان سؤال کرد، از خود افزود که در ایران «بی واچ» پرطرفدارتر است... مندنی پور در پاسخ گفت: در سال‌های اخیر مجلات تخصصی در ایران مورد استقبال قرار گرفته‌اند. «عصر پنجشنبه» هم مجله‌ای است تخصصی در ادبیات با نگاه خاص به جوانان و شاید جالب باشد که بدانید ما در این مجله به همه وقایع ادبی از مدرن و پست‌مدرن نگاه می‌کنیم. مندنی پور در ادامه صحبت‌هایش نقبی به شناخت ایرانیان از ادبیات غرب زد و افزود: زمانی که کار اتان کارین چاپ شد، ما در شیراز کار ایشان را ترجمه و نقد کردیم، در حالی که در آن زمان ناشناخته بود. ما آن قدر از نویسندگان آمریکائی شناخت داریم که می‌توانیم آن‌ها را تحلیل کنیم.

در پایان بخش اول کنفرانس «صدای ادبیات ایران» هریک از نویسندگان مهمان فرصت کوتاهی یافتند تا در ادامه صحبت‌های چند لحظه پیش خود، چند کلام از کتاب و کتابت بگویند.

سپانلو گفت: کتاب‌نویسی در ایران آن قدر جدی بوده که به همان جدیت به نابودی‌اش همت گماشته شده است. او افزود: کتاب، معیار انقطاع و اتصال در تاریخ ما ست. از یک سو، کتاب کوشش می‌کند که پیوستگی ملت ما را نگه دارد و از سوی دیگر، دست‌هایی در تلاشند تا این ارتباط را قطع کنند. در هر صورت کتاب در ایران مقدس است.

مجابی، صحبت‌های سپانلو را چنین پی‌گرفت که ما (نویسندگان ایرانی) با نوشتن، هویت پیدا می‌کنیم و نوشتن نه برای تأثیرگذاری، بلکه برای شناخت بیشتر است. نوشتن، شغل و سرگرمی نیست، بلکه برای شناختن خود و ملت و دنیاست. فکر می‌کنم هر کس کار ادبی می‌کند به همین خاطر است.

نوبت به مندنی پور که رسید گفت: در حال حاضر ادبیات معاصر ایران آن قدر هست که به عنوان ادبیات به آن نگاه بشود، نه به عنوان سیاست یا موضوع دیگر. شاید اثبات این نظر در حال حاضر سخت باشد و آن وقت معلوم شود که ما نباشیم.



بخش دوم کنفرانس را که به معرفی آثار نویسنده‌گان مهمان اختصاص داشت، توسط دکتر حمید دباشی، استاد مطالعات ایران در دانشگاه کلمبیا شروع شد. او محمود دولت‌آبادی را به عنوان نویسنده «جای خالی سلوچ» و رمان ده جلدی «کلیدر» و رمان‌های بسیار دیگر معرفی کرد. او دولت‌آبادی را شناخته‌ترین رمان‌نویس ایرانی در حال حاضر دانست. دکتر دباشی آن‌گاه از دولت‌آبادی خواست تا با توجه به محدودیت زمان بخش کوتاهی از کلیدر را برای حاضرین بخواند. دولت‌آبادی چنین کرد. اجرای دولت‌آبادی ستودنی بود و مورد تشویق تماشاگران قرار گرفت. تشویقی درخور شأن دولت‌آبادی. سپس حمید دباشی به‌طور خیلی خلاصه بخشی را که دولت‌آبادی به‌طور خیلی خلاصه اجرا کرده بود، به انگلیسی خواند. ترجمه سلیس و شیوای دباشی به دلم نشست.

خانم ناهید راچلین، رمان‌نویس و عضو کانون قلم، شهریار مندنی‌پور را چنین معرفی کرد: نویسنده تحسین‌شده داستان‌های کوتاه که به‌طور گسترده‌ای در میان بهترین قصه‌نویسان در ادبیات قرن بیستم ایران معرفی شده است. خانم راچلین آن‌گاه بخش کوتاهی از یکی از کارهای مندنی‌پور را خواند. بعد، از شهریار خواست تا همان بخش را به فارسی قرائت کند.

خانم کارن کنرلی که به عنوان نویسنده و عضو کانون قلم معرفی شده بود، روی صحنه آمد و گفت می‌خواهد یکی از کارهای دکتر مجابی را بخواند. ابتدا به معرفی دکتر مجابی پرداخت و از او به عنوان نویسنده‌ای با آثار فراوان، طنزپرداز، روزنامه‌نگار و نویسنده پنجاه کتاب شامل رمان، شعر و تحقیقات ادبی یاد کرد. خانم کنرلی سپس از دکتر مجابی خواست تا توضیح کوتاهی درباره داستان‌هایی که امشب خوانده می‌شود بدهد. مجابی مختصری از داستان خود به نام «ضیافت کوسه‌ها» گفت و خانم کنرلی از دکتر دباشی خواست تا گفته‌های مجابی را ترجمه کند. چنین شد. آنگاه کارن کنرلی «ضیافت کوسه‌ها» را به انگلیسی خواند. جمعی از حاضران از مجابی خواستند که بخشی از داستان را به فارسی بخواند و او گفت به خاطر نبودن وقت اجازه دهید فقط یک صفحه از داستان را بخوانم و چنین کرد.

نوبت به محمدعلی سپانلو رسید. خانم ناهید مظفری، دانش‌پژوه ایرانی، سپانلو را شاعری ممتاز و جنگ‌نویسی برجسته معرفی کرد که صاحب دوازده کتاب شعر است. همچنین اشاره کرد که سپانلو به خاطر شعرهای غنائی و حماسی‌اش شناخته شده و معروف است. خانم مظفری از سپانلو خواست تا شعر خود را به فارسی بخواند تا پس از او، ترجمه انگلیسی آن خوانده شود. سپانلو پیش از شعرخوانی توضیح داد که او این شعر را تحت تأثیر توفانی که پنج سال پیش به نیویورک آسیب رساند، سروده است. او گفت که در هنگامه توفان حس او این بوده است که گاوی در حال زائیدن است و این شعر، حاصل آن حال و هواست. پس از شعرخوانی به فارسی توسط شاعر، خانم ناهید مظفری، شعر سپانلو را که به وسیله اسماعیل نوری علاوه ترجمه شده بود، اجرا کرد. اجرا و ترجمه خوب شعر تحسین‌انگیز بود. در پایان برنامه که با تشویق انبوه تماشاگران همراه بود، دکتر دباشی از سوی دانشگاه کلمبیا از دست‌اندرکاران، حاضران و هم‌از نویسندگان ایرانی تشکر کرد.

چه دریغی خوردم آن شب از غرور بی‌جای پیرزنی که حس می‌کند صاحب اختیار ادبیات جهان است و نیست. چه دریغی خوردم از نبود مترجمی توانا و امین که ادبیات ما را در گفت و شنیدی چنین بشناسد و بشناساند... دریغ!

